

کهیچ کھنکھه کھکھلها کھیچ کھیچ کھیچ کھیچ کھیچ

دکتر فتح الله مجتبابی

چند نکته دیگر درباره ایاتی از شاهنامه

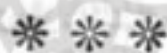
در شماره‌های دهم و یازدهم سال هشتم مجله آینده گفتاری تحت عنوان «سی نکته در ابیات شاهنامه» بقلم آقای دکتر جلال خالقی درج شده است که چند مطلب تازه دربر دارد و صورت درست برخی از ابیات شاهنامه را بدست می‌دهد، و از نادرستیهای بیشمار چاپ مسکو (که امروز بهترین چاپ شاهنامه بشمار می‌رود!) نمونه‌های گویائی ارائه می‌کند.

برخی از این نکته‌ها بر ضبط نسخه‌های کهن مبتنی است و در درستی آنها جای هیچ گفتگو نیست. برخی دیگر (چون نکته‌های ۴، ۵، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۲۹) با آنکه از دقت نظر و ذوق سالم نویسنده آن حکایت دارد، از ضبط نسخه‌ها چیزی نمی‌گویند، و البته در اینگونه موارد اگر هیچ یک از نسخه‌های معتبر اصلاح پیشنهادی را تأیید نکنند، دگرگون کردن صورت ابیات و جابجا کردن آنها دور از احتیاط است. اما درباره چند نکته دیگر از این سی نکته نکته‌هایی بنظر می‌رسد که ناگفته گذاردن آنها روا نیست، خاصه از آنروی که آقای دکتر خالقی به تصحیح و طبع و نشر شاهنامه همت گماشته، و هم‌اکنون لوازم و مقدمات صوری کار را نیز فراهم ساخته‌اند. شک نیست که اتمام این امر مستلزم چندین سال کوشش و بررسی و نسخه‌خوانی است، و در طول این مدت، سایر شرایط و لوازم آن نیز، با تأمل در مسائل و مشکلات کار، بتدریج حاصل خواهد شد.

□ در ذیل نکته ۱، در مصراع اول این بیت
ازو دان فزونی ازو هم شمار
که در چاپ مسکو (۷۴/۷/۱) بصورتی که نقل شد دیده می‌شود، ضبط «شماره» را

نادرست، و درست آن را «نهار» می‌دانند، که بمعنی کاهش و نقصان است. این نکته درست بنظر می‌رسد و تغییر «نهار» به «بهار» در نسخه‌ها (چنانکه یادآور شده‌اند)، و نیز ضبط نسخه لنینگراد (مورخ ۷۲۳) که بجای «شمار» «نهار» دارد مؤید این نظر است. اما اینکه نوشته‌اند که نسخه اسام ترجمه بنداری نیز بجای «نهار» «شمار» داشته است، درست نیست، زیرا ترجمه بنداری فاقد دیباچه است، و دیباچه‌ای که در نسخه چاپ کتاب دیده می‌شود کار عبدالوهاب عزام، ناشر و مصحح کتاب است که از روی چاپ ژول مول و چاپ تبریز به عربی ترجمه کرده و در آغاز ترجمه بنداری قرار داده است، چنانکه در موارد دیگر نیز چنین کرده (نگاه کنید به حاشیه صفحه ۵ همان کتاب). بهر حال، در این مورد پیشنهاد ایشان پذیرفتنی است و «نهار» بر «شمار» ترجیح دارد، ولی اگر ضبط نسخه فلورانس (مورخ ۶۱۳) نیز چون برخی دیگر از نسخه‌ها، در اینجا «شمار» باشد تغییر دادن آن در متن دور از احتیاط است. بر شواهدی که ایشان برای واژه «نهار» بمعنی کاهش و نقصان نقل کرده‌اند این بیت فرخی را نیز (که در آن «فزون» و «نهار» بر وجه مطابقه با هم آورده شده) می‌توان افزود:

بخت‌شما و عمر شما هر دو بر فزون و آن مخالفان بد اندیش در نهار



□ آنچه در ذیل نکته ۲ نوشته‌اند کلاً درست است، و شك نیست که در دیباچه شاهنامه ناهمسانیها و دگرگونیهای بسیار دیده می‌شود، و این دگرگونیها هم در الفاظ ابیات، و هم در تعداد و ترتیب ابیات، و هم در فصل‌بندیها مشهود است. اما بهیچروی نمی‌توان همه اینگونه دگرگونیها را - چه در دیباچه و چه در بخشهای دیگر - به دستکاریها و تصرفات کاتبان منسوب داشت.

دیباچه‌ای که امروز با اختلافات آشکار در نسخه‌های شاهنامه دیده می‌شود، در اصل برای تحریر اولیه آن، که بسال ۳۸۴ اتمام پذیرفت تصنیف شده بود، ولی هنگامی که فردوسی بر آن شد که کتاب را بنام محمود غزنوی درآورد، دیباچه را از نو پیراسته کرد و با افزودن ابیاتی آن را برای این مقصود سازگار ساخت (چنانکه در بخشهای دیگر نیز پاره‌هایی در ستایش محمود درج نمود)، و سرانجام، در حدود سال ۴۰۵ هجری، که سالهای عمرش به هشتاد نزدیک می‌شد، و بسبب آزدگی از قدرناشناسی محمود و سیاه‌دلی درباریان او، روزگار پیری را بسختی و تنگدستی می‌گذراند، بار دیگر در آن تجدید نظر کرد، و این بار نیز در آن تغییراتی پدید آورد. چنین بنظر می‌رسد که شاهنامه در دوران حیات فردوسی دو بار، و شاید سه بار، از نو تحریر شده، و هر تحریر مجدد طبعاً با تجدید نظر در الفاظ و معانی ابیات، اصلاح و تهذیب، و افزایش و کاهش همراه بوده است، و پس از اتمام تحریر اول نسخه برداری از شاهنامه آغاز شده و نسخه‌های آن در میان خواستاران و ستایشگران سخن فردوسی دست بدست می‌گشته است. او خود از اینکه کسانی از کتابش برایگان نسخه برمی‌داشته‌اند شکایت دارد: «چو بگذشت سال از برم شست و پنج...»

بزرگان و با دانش آزادگان

نشسته نظاره من ازدورشان

نیشتمد یکسر سخن رایگان

توگفتی بدم پیش مزدورشان

می‌توان گفت که از زمان اتمام تحریر اول در ۱۳۸۴ تا پایان عمر فردوسی، علاوه بر اینکه او خود پیوسته در کار تهذیب و تکمیل و بازنویسی بخشهای مختلف شاهنامه بوده، نسخه‌برداری از تحریرهای آن نیز ادامه داشته، و ظاهراً در همان روزگار نسخه‌هایی که از شاهنامه در میان مردم پراکنده بوده یکسان و یکدست نبوده است، و پس از مرگ فردوسی نیز کاتبان شاهنامه آنچه را که از سروده‌های وی در نسخه‌های مختلف می‌یافتند در هر بخش در پی هم‌درج می‌کردند، و نسخه‌هایی که بدین سان ساخته می‌شد غالباً ترکیبی بود از مندرجات نسخه‌های مختلفی که از تحریر اول و تحریرهای بعدی، و اصلاحات و اضافات پی در پی فردوسی برجای مانده بود، و این کیفیت در کمترین نسخه‌هایی که امروز در دست داریم مشهود است. اینکه در نسخه‌های قدیمی (متعلق به سده‌های هفتم و هشتم) از لحاظ تعداد و توالی ابیات و ترتیب و کم و بیشی بخشها، و وجوه ضبط الفاظ و عبارات تفاوت‌های فاحش دیده می‌شود، از آنروست که رجوع همگی آنها به یک صورت اصلی (Polyphe) واحد و مشخص نیست، و روشن است که دستکاریها و تصرفات و ذوق آزماییهای کاتبان نمی‌تواند یک متن واحد و یکسان را تا این اندازه چندگونه و چندگانه گرداند. و نیز نمی‌توان چنین پنداشت که کسانی که خود شاعرانی توانا و سخن‌شناس بوده و می‌توانسته‌اند به زیبایی و استواری سخن فردوسی شعر بسازند، خود صدها بیت شعر بسبک و سیاق گفتار فردوسی و به تقلید او سروده و به شاهنامه او الحاق کرده باشند.

از مقابله ترجمه بنداری با نسخه‌های کهن شاهنامه روشن می‌گردد که نسخه‌ای از تحریر اول اساس کار او بوده است، و چند اشاره کوتاهی که بنام محمود و اهداء کتاب بوی در چند جای این ترجمه دیده می‌شود به اصل متنی که در دست بنداری بوده تعلق نداشته است و از نسخ دیگر در آن وارد شده بوده. آشفتگی مطالبی که در پایان ترجمه بنداری دیده می‌شود نمودار تداخل تحریر اول و تحریر دوم در آن بخش است. بهتر حال، اینکه در اوایل قرن هفتم نسخه‌ای از تحریر اول شاهنامه به تازی ترجمه می‌شود حاکی از آنست که حتی در آن روزگار هنوز نسخه‌هایی از آن در دسترس خواستاران قرار داشته است. بنابراین، تفاوت‌هایی که در نسخ قدیمی شاهنامه دیده می‌شود کلاً و عمده بسبب وجود نسخه‌های مختلف از تحریرها و تجدیدنظرهای خود فردوسی و تداخل آنها در نسخه برداریهای دوره‌های بعد بوده، و تصرفات کاتبان و ذوق‌آزماییهای شاهنامه خوانانی که طبع شعری نیز داشته‌اند (هرچند که بیشک در برخی از این دگرگونیها دخالت داشته) تا آن حد دامنه‌دار نبوده است که بخشی بدان بزرگی از اشعار موجود در نسخه‌های کهن شاهنامه را، که در چاپ مسکو از «ملحقات» شمرده و یا در ذیل صفحات از متن جدا کرده‌اند، دربر گیرد. این روش و نگرش، که اساس آن بر فرضی نادرست و بر عدم توجه به نکاتی که ذکر شد مبتنی است، جز شرحه شرحه کردن کل مجموعه و بیرون ریختن بسیاری از بهترین اشعار شاهنامه از

متن آن، نتیجه‌ای نخواهد داشت. در شرایط موجود و با توجه به نسخه‌هایی که تاکنون بدست آمده است، بهیچ روی نمی‌توان متنی را که نبودار آخرین تحریر شاهنامه و حاوی آخرین اصلاحات و تجدید نظرهای فردوسی باشد بازسازی کرد، و توسل به نیروی تخیل و داوریهای ذهنی جز تباه کردن صورت مألوف و مانوس این کتاب - صورتی که از سده‌های ششم و هفتم هجری بخود گرفته است - حاصلی نخواهد داشت. چنانکه چندسال پیش درباره‌کاری که شادروان علامه مجتبی میثوی آغاز کرده بودگفتم (سخن، سال ۲۳، شماره‌های ۷ و ۸) تنها کاری که در این احوال و با امکانات موجود می‌توان کرد (و باید کرد) پیروی از شیوه‌های متعارف و معمول تصحیح و نقد متون است، یعنی انتساب اصح و اقدم نسخ، مقابله آن با نسخه‌های معتبر دیگر، ذکر اختلافات و اضافات بعنوان اختلافات و اضافات، نه بعنوان ملحقات و زوائد مجعول، و اصلاح اغفل و تصحیحات صرفاً براساس نسخه‌های دیگر، نه باتکاء بر دانش و ذوق و سلیقه شخصی. بدیهی است که مصحح می‌تواند در پایان کتاب، یا پایان هر مجلد فصلی را جداگانه به اظهار آراء و اندیشه‌های خود اختصاص دهد. در متن اصلی باید دقیقاً از قواعد و ضوابط فنی کار پیروی شود.

درباره ارزش و اعتبار ترجمه بنداری در تصحیح متن شاهنامه نیز نباید مبالغه کرد. شك نیست که این ترجمه در مطالعات مربوط به شاهنامه دارای اهمیت بسیار است، و از مقایسه آن با نسخه‌های قدیمی می‌توان بخشهایی را که در تحریر اول نبوده و در تحریرهای بعدی افزوده شده است تا حدودی پازشناخت، لیکن سودمندی آن در تمیین چگونگی ابیات و ضبط الفاظ بسیار محدود است، زیرا اولاً در بیشتر موارد عبارات و مضامین را نقل بمعنی کرده، نه ترجمه لفظ بلفظ، و ثانیاً اساس آن، چنانکه یادآور شدیم، بر نسخه‌ای از تحریر اول مبتنی بوده و طبعاً از تجدیدنظرها و اصلاحات بعدی فردوسی در آن اثری نیست.

□ در ذیل نکته ۳ نیز دو جا ترجمه عربی عبدالوهاب عزام را ترجمه بنداری پنداشته‌اند. قبلاً گفتیم که دیباچه شاهنامه در ترجمه بنداری نیامده است، و عبدالوهاب عزام آن را از روی چاپ مول و چاپ تبریز عربی ترجمه کرده و به ترجمه بنداری افزوده است، و اینکه در این مصراع: «که من شارسنتانم علی‌ام دراست»، کلمه «شارستان» را مخالف وزن، و ضبط درست آن را «شارسان» دانسته‌اند، حاکی از عدم توجه به چگونگی وزن شعر فارسی است. در این مصراع «شارستان» باید بسکون راء و سین خوانده شود، و در شعر فارسی در مواردی التقاء دو ساکن برابر با يك هجاء کوتاه محسوب می‌شود، چنانکه در این چند مصراع: «چو لهراسپ را دادگشتاسپ تخت»، «هسرا تاخت تا آذرآبادگان»، «چو بگذارد پیغام سالار شاه»، «چو بفریفت چوبینه را نره دیو»، التقاء دو ساکن «سین و پ»، «خاء تا»، «راء و دال» و «فاء و تا» دارای ارزشی معادل يك هجاء کوتاه می‌باشند و در همه این مثالها (چنانکه دو ساکن راء و سین در مصراع مورد بحث) بجای «فاء» فعولن قرار گرفته‌اند. بنابراین ضبط نسخه فلورانس که در این مصراع «شارستان» دارد درست است، و نسخه بریتیش میوزیوم

نیز جز در دیباچه که بنقط تازه تری است، در مواضع دیگر «شارستان» دارد، مثلا :
 دگر شارستان بسر سر کوهسار سرای درنگ است و جای قرار
 همین خارستان چون سرای سپنج کز اونا ز و گنج است وهم درد و رنج...
 همه رنج ما مانده زی خارستان گذر کرد باید سوی شارستان
 و موارد بسیار دیگر .

بحث در چگونگی التقاء حروف ساکن در شعر فارسی از لحاظ آواشناسی و ترکیب اصوات از حوصله این یادداشت‌های مختصر بیرون است، ولی اینکه در برخی از نسخ شاهنامه (و نسخه‌هایی از آثار شاعران دیگر، چون ناصر خسرو) «شارستان» را به «شارسان» تغییر داده‌اند، بتقلید و تبعیت از قواعد عروض عرب بوده است که در آن التقاء دو ساکن جایی ندارد، و بدین سان حرف تاء این کلمه که با حروف افاعیل این بحر قابل انطباق نیست، و بقول عروضیان از تقطیع ساقط است، از تحریر هم ساقط شده و کلمه باین صورت نادرست و مسموخ درآمده است. بدیهی است که قواعد و موازین عروض عرب همیشه و در همه موارد با ساخت واژه‌های فارسی قابل تطبیق نیست.

باز در ذیل همین نکته ۳ دربارهٔ مصراع اول این بیت :

گواهی دهم این سخن را ز اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

نوشته‌اند: «گروهی راز او می‌خوانند، ولی من را، ز او می‌خوانم»، و نگفته‌اند که مصراع او بیت را باین صورت از کجا نقل کرده‌اند. تا آنجا که از نسخه بدل‌های چاپ مسکو و نیز از نسخه‌های چاپی موجود برمی‌آید آغاز مصراع اول در همه جا چنین است: «گواهی دهم کاین سخن...»، یعنی «این سخن» با کاف موصول به عبارت پیش از خود ربط یافته است، و در این صورت قرائت پیشنهادی ایشان بی وجه خواهد بود. مشکل دیگر اینکه در نظم و نثر فارسی آن روزگار عبارت مستعمل و مصطلح «گواهی دادن بر چیزی یا به چیزی» است، نه «چیزی را»، و در شاهنامه همه جا چنین است. گذشته از اینها، در مصراع دوم این بیت، «آواز» قافیه، حرف زاء آن حرف روی، و «اوست» ردیف است، و حکم قافیه آنست که لفظی تام باشد، و حرف روی، بقول شمس قیس رازی، «حرف آخرین کلمه قافیت» است «چون از نفس کلمه باشد». در مصراع دوم «آواز» که قافیه است، لفظی است تام، و حرف زاء که روی است، حرف اصلی آخر آن (حرف آخرین کلمه قافیت) است، و هرگاه که ردیف (اوست) را برداریم «آواز» به تمامیت خود باقی می‌ماند. ولی مصراع اول را اگر چنان که پیشنهاد کرده‌اند بخوانیم، و ردیف را از آن برداریم: «گواهی دهم این سخن را، ز...»، گذشته از اینکه قافیه آن يك کلمه واحد نیست (یعنی زاء آن که باید در حکم حرف روی باشد، مخفف حرف اضافه «از»، و حرف ردیف و حرکت‌حد و آن در کلمه دیگری است)، لفظ آخر آن نیز ناتمام است، و برای تمام شدن باید در ردیف داخل شود (ز او)، و بدین سان بیت دارای قافیه‌ای می‌شود که در اصطلاح به آن «معمول» می‌گویند، و قافیه معمول از انواع قوافی معیوب است. قافیه معمول در قصاید گاهی آورده می‌شود، و در غزل بسیار نادر است (در دیوان حافظ تنها یکبار)، ولی در مثنوی قاعده نباید آورده شود (البته مثنوی مولوی از این

حکم مستثنی است) و در ابیات اصیل شاهنامه هیچ نیست. اینکه در یکی از نسخه‌ها این مصراع را به این صورت: «گواهی دهم کاین سخنها ز اوست» در آورده‌اند، نیز کاری بی‌وجه و بدان سبب بوده است که معنای کلمه «راز» را در آن در نیافته‌اند.

یادآوری دیگر اینکه وجود برخی واژه‌های تازی، چون «قول»، «رسول»، «بعد»، و نظایر آنها در ابیاتی از شاهنامه پنهانی نمی‌تواند دلیل بر غیر اصیل بودن این ابیات باشد. در شاهنامه واژه‌هایی که فقط یکبار بکار رفته - چه فارسی و چه تازی - بسیار است، و نمی‌توان اینگونه کلمات را مغایر با «واژگان» فردوسی دانست. «واژگان» فردوسی مجموعه‌ی واژه‌هایی است که در شاهنامه بکار رفته است، و برای شناخت این واژگان جز خود شاهنامه و نسخه‌های معتبر آن ملاک و معیار دیگری در دست نیست، و این حکمی است که درباره‌ی ابیات، داستانها و روایت‌های منقول در شاهنامه نیز صادق است. اگر سه بیتی که در مدح سه خلیفه اول در دیباجه دیده می‌شود در همه نسخه‌های کهن (نسخه‌های متعلق به سده‌های ۷ و ۸ و ۹، که حد و مرزی بسیار معقول است) و یا در اکثر آنها موجود باشد، طبق قواعد و ضوابط معمول در نقد و تصحیح متون بهیچ روی نمی‌توان آنها را از متن بیرون ریخت. اگر در اینگونه موارد دلیلی برای تردید هست باید در بخشی جداگانه و خارج از متن درباره‌ی آن اظهار نظر شود.

در مورد این ابیات اساس تردید بر این فرض مبتنی است که چون فردوسی شیعی مذهب بوده و بخاندان نبوت ارادت می‌ورزیده است، طبیعتاً ستایش سه خلیفه اول نباید از گفتار او شناخته شود. ولی این فرض با واقعیت‌های تاریخی سازگاری ندارد. زیرا اولاً، چنانکه پیش از این گفته شد، فردوسی تحریر دوم شاهنامه را برای اهداء به سلطان محمود باز نویسی و آماده کرده بود، و محمود کسی نبود که بتوان کتابی را بنام او کرد و بامید پاداش بر او عرضه داشت، و در عین حال دیباجه آن را برخلاف تعصبات آنچنانی او رقم زد. ثانیاً در آن روزگار در میان شیعیان معتدل کسانی بودند که یاران رسول اکرم (ص) را به نیکی یاد می‌کردند، و در عین پای بندی به اصل تولی، در تبرأ چندان سختگیر نبودند. اسدی طوسی در ستایش پیامبر (ص) گوید:

ز یزدان و از ما هزاران درود
سر او را و یارانش را پر فرود

(که گوئی بر این بیت فردوسی نظر داشته:

و از او بر روان محمد درود
بیارانش بر هر یکی بر فرود)

و ناصر خسرو با اینکه از داعیان پرشور اسماعیلی بوده و گرد دربار شاهان و امیران سنی مذهب نیز نمی‌گشته، در قصیده‌ای از دادگری عمر یاد می‌کند:

چون داد کنی عمر تو باشی
هر چند که نامت عمر نباشد

و در جای دیگر گوید:

و اینها که دم زنند به حب علی همی
گر زانکه دوستند چرا خصم عمراند ؟

و اینها که هستشان به ابوبکر دوستی
گر دوستند، چونکه همه خصم حیدراند؟

روشن است که نه اسدی و نه ناصر خسرو را بسبب این گفته‌ها می‌توان سنی مذهب دانست، و نه این ابیات را باید معمول و العاقی شمرد. بنابراین، و نیز اگر

نسخه‌های معتبر چنین حکم کند، باید قبول کرد که فردوسی خود در وقتی که کتاب را بنام محمود در می‌آورده (و یا شاید هنگامی که می‌خواست است که آن را بار دیگر بوساطت و پایمردی امیر نصر، برادر سلطان محمود، بر او عرضه کند این چند بیت را ساخته و برای دفع خطر و رفع ضرر در دیباچه گنجانده است. بهر حال شخصیت فردوسی را نباید با شخصیت پهلوانانی که در شاهنامه چهره پردازی شده‌اند اشتباه کرد.

از آنچه گفته شد مقصود تاکید بر این اصل است که در تصحیح و نقد متون هرگز نباید دریافته‌ها و داوریه‌های شخصی را بر حکم صدیخ و آشکار نسخه‌ها رجحان نهاد، و بسیار دیده می‌شود که اساس اینگونه داوریه‌ها بر اطلاعات ناقص و مقدمات نادرست مبتنی است. نمونه بسیار خوبی از اینگونه داوریه‌ها نظری است که شادروان حافظ محمود خان شیرانی در باره مذهب فردوسی اظهار داشته، و آقای دکتر خالقی خود بدان اشاره کرده‌اند. آنچه ایشان در باره این دانشمند هندی و پاکستانی گفته‌اند بسیار درست و بجاست. حافظ شیرانی، بی شک یکی از بزرگترین محققان ادب فارسی بوده. وسعت دامنه اطلاعات او در این زمینه نه تنها از مقالاتی که درباره شاهنامه و یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی نوشته است، بلکه از نکته‌های دقیق و عالمانه‌ای که در نزدیک به یکهزار صفحه بر مطالب شعر العجم علامه شیلی نعمانی گرفته، نیز بروشنی آشکار می‌گردد، و هم او بود که نخستین بار بطلان انتساب منظومه یوسف و زلیخا به فردوسی را به اثبات رساند، نظریه «دو اسدی پدر و پسر» را، که کسانی چون هرمان اته و ادوارد براون پذیرفته بودند، مردود شناخت، منظومه‌های غیر اصیل منسوب به عطار را از آثار اصیل او جدا کرد، و درباره آغاز شعر فارسی و نخستین شاعران پارسی‌گو تحقیقاتی نو و باارزش منتشر ساخت، و در این ابواب پیشرو گروهی از محققان دیگر بود. لیکن وی، با همه دانش و اطلاعی که در تاریخ و ادب ایران دوره اسلامی داشت، در برخی زمینه‌ها از تعصب خالی نبود، و مانند عموم فضلا مسلمانی شبه‌قاره، محمود غزنوی را تا مقامی نزدیک به مقام پاکان و قدیسان بالا می‌برد، تصوف را وابسته به تسنن و مخالف با تشیع می‌دانست، و علی‌رغم همه شواهد موجود (چنانکه آقای دکتر خالقی اشاره کرده‌اند) فردوسی را سنی مذهب می‌شمرد.

□ در ذیل نکته ۹، در مصراع اول این بیت:

جهان فریبنده را گرد کرد ره سود بنمود و خود مایه خورد

صورت درست را چنین می‌دانند: «جهان فریبنده گرد کرد...»، که البته با مضمون مصراع دوم سازگارتر است و «فریبندگی جهان» را در بافت کلی کلام معنای مناسب‌تری می‌دهد. ولی بهتر بودن یک صورت پیشنهادی به تنهایی، و اگر نسخه‌های معتبر آن را تأیید نکنند، برای تغییر دادن متن کافی نیست. اما ترکیب «گرد کرد» را که در صورت پیشنهادی این بیت، و نیز در بیت زیر

دو چادر شب و روز دان، گردگر که بر ماست گاهی سیه گاه زرد

بفتح هر دو گاف (gard-gard) نوشته‌اند، باید به کسر گاف اول (gird-gard)

باشد، و «گرد کرد» (بکسر اول و فتح چهارم) یعنی آنچه گرد و دایره‌وار می‌گردد، و

همان است که در تعبیراتی چون «گنبد دوار»، «چرخ مدوره» و مانند آنها، و نیز در این شعر رودکی:

جهان همیشه چنین است گر گردان است
همیشه تا بود آئین گرد گردان بود

و در این شعر ناصب خسرو:

کارکن است این فلک گرد گرد
کارکنی بی هش و بی علم و خواست

نیز دیده می‌شود.

□ در ذیل نکته شماره ۱۴، در مصراع دوم بیت اول این قطعه به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد نخست از برش هندسی کار کرد چو گرمسابه و کاخهای بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند (۴۱/۱) «نخست» را نادرست، و علی‌رغم ضبط همه نسخه‌هایی که در دست دارند، درست آن را «به خشت» دانسته، و گفته‌اند که پس از «نخست» خواننده منتظر است که یک دومی هم بیاید. ولی در شاهنامه (و در سایر آثار منظوم و منثور فارسی) بسیار دیده می‌شود که واژه‌های «نخست» و «نخستین» (هر دو بمعنای قیدی) در عبارات به‌تنهایی به کار رفته و سخنی از دوم و سوم در پی آنها نیامده است. شواهد این موارد بیش از آنست که نیازی به نقل‌مثال و نمونه باشد.

در شاهنامه گاهی «نخست» و «نخستین» دلالت بر امری می‌کند که بلافاصله پس از امر دیگری روی دهد (عیناً مانند next انگلیسی و nachst آلمانی که از لحاظ اشتقاق و ساخت لغوی (مرفولوژیک) با آن یکسان‌اند)، و در این کاربرد معنایی شبیه به «سپس» یا «پس از آن» به خود می‌گیرد، چنانکه در این ابیات از آغاز داستان کی‌کاووس:

درخت برومند چون شد بلند
گر آید ز گردون بر او بر گزند
شود برگش پژمرده و بیخ مست
سرش بسوی پستی گراید نخست...

یعنی درخت... برگش پژمرده و بیخش مست می‌شود، و سپس سرش بسوی پستی می‌گراید. و در این بیت از داستان رستم و سهراب:

خرامان بشد بسوی آب روان
چنان چون شده باز یابد روان
بنخورد آب و روی سر و تن بشست
به پیش جهان آفرین شد نخست...

یعنی رستم بسوی آب روان رفت... و سر و تن بشست (و آداب تطهیر بجای آورد) و سپس بنزد جهان آفرین شد. و همچنین در این ابیات از داستان خاقان چین:

نخستین که ما رزمگه ساختیم
ز پیران فرستاده آمد، برین
که بیزارم از رزم و از دشت‌کین...
یعنی پس از آن که ما رزمگه ساختیم... از سوی پیران فرستاده‌ای آمد... (مقایسه شود با این عبارت از مجمل‌التواریخ والقصص - به تصحیح شادروان بهار، ص ۲۶۵ - «نخستین که از پیغمبر فارغ شدند، اسامه را بغزو فرستادند»، یعنی پس از آن که از پیغمبر فارغ شدند...)

در هیچیک از مثالهای بالا نیز پس از «نخست» و «نخستین»، نه دومی آمده، و نه کلماتی همانند آن چون «دیگر» یا «سپس». در ابیات مورد بحث از داستان چمشید نیز مقصود آنست که دیوان از سنگ و گچ دیوار ساختند، و سپس مهندسان از آن دیوارها کاخ و ایوان بنا کردند.... (و «هندسی» هم یعنی مهندس و کسی که اهل هندسه و اندازه‌گیری است). معلوم نیست چرا باید در بیت مورد نظر «نخست» را «به خشت» کرد، در صورتی که معنای ابیات روشن است، و هیچیک از نسخه‌هایی که ایشان گرد آورده‌اند (بگفته خودشان) در اینجا «به خشت» ندارد. شکایت ما از کاتبان و نسخه برداران روزگار گذشته از آنست که به ذوق و دریافت شخصی خود نوشته‌ها را دگرگون می‌کرده‌اند!

□ در ذیل نکته ۲۱ گفته‌اند که «واژه تازی کتف هرکجا پساوند قرار گرفته است قلب آن کتف بکار رفته است... ولی در میانه بهمان ریخت کتف بکار رفته است». روشن است که «کتف» (به کسر اول و سکون دوم و سوم) از آن روی در پایان مصراع نمی‌آید که کلمه دیگری که با آن قافیه شود در زبان فارسی نیست. اما «کتف» (چنانکه یادآور شده‌اند) با کلماتی چون «گرفت» و «شگفت» قافیه می‌شود و می‌تواند در آخر مصراع آورده شود. اما این حکم کلی که کلمه «کتف» در میانه ابیات شاهنامه همیشه بصورت «کتف» بکار رفته است سخنی است که نیاز به استقراء کامل در نسخه‌های معتبر دارد، و چنین به نظر می‌رسد که کتف در میانه ابیات هم آمده است، چنانکه در این بیت:

بجستم همی کتف و یال و بورت بدین شهر گرد ایزد آبشخورت
همه نسخه‌هایی که در طبع مسکو زیر نظر بوده است، و همه نسخ چاپی موجود «کتف» دارند، نه «کتف».

□ در ذیل نکته ۲۶، در این بیت

بدان آبگون خنجر نیوز سوز طافات چو شیر ژیان با یلان رزم توز

ترکیب «رزم توز» را نادرست، و درست آن را «رزم یوز» دانسته‌اند، و خود یادآور شده‌اند که در نسخه ۶۱۴ و نسخه ۶۷۵ و بسیاری از نسخ دیگر و نیز در چاپهای موجود همه جا «رزم توز» است. معلوم نیست که وقتی که بیشترین و کهنترین نسخه‌های خطی و همه نسخه‌های چاپی بر ضبط کلمه‌ای تصریح دارند و در صورت و معنای آن نیز عیب و علتی نیست، چرا باید به پیروی از نسخه‌ای که چندان قدیمی هم نیست، آن را تغییر داد؟ «رزم توز» و «رزم یوز» هر دودرست است، و اینکه در بیتهای که عبدالقادر در فرهنگ خود نقل کرده است «رزم یوز» در قافیه مصراع دوم آمده است از آن روست که قافیه مصراع اول «کینه توز» است، و این نکته و نیز وجود ترکیب «رزم یوز» در نوشته‌های پهلوی دلیل بر نادرست بودن «رزم توز» نیست.

□ در ذیل نکته ۲۷، در مصراع اول این بیت

چو مهر کسی را بخواهی ستود مستقا بیاید بسود و زیان آزمود

که در طبع مسکو بدین صورت که نقل شد آمده است، کلمه «ستود» را نادرست، و به پیروی از اکثر نسخه‌های قدیمی درست آن را «بسود» دانسته‌اند. این اصلاح بسیار

مفعول و این ضبط نسخ معتبر مبتنی است، لیکن اینکه «بسود» را در این مصراع از فعل «سودن» دانسته و گفته‌اند «واژه سودن» که در اصل بمعنی سائیدن و کوبیدن است، معنی آزمایش کردن نیز پیدا کرده است و در بیت بالا بهمین معنی به کار رفته است، سخنی است که از چند جهت نادرست است. نخست آنکه معمولاً بر سر مصدری که بعد از فعل معین «خواستن» (در وجه التزامی و یا زمان مستقبل افعال) آمده باشد، باء تأکید در نمی‌آید، خاصه آنکه این باء تأکید بر فعل معین پیش از آن افزوده شده باشد (در نسخه‌های کهن شاهنامه همواره چنین است، و هر جا که عباراتی چون «بباید بسود»، «بخواهد بسود» و مانند اینها آمده است، «بسود» مصدر مرخم از فعل «پسودن» است). دیگر اینکه فعل «سودن» هرگز بمعنی آزمایش کردن (یعنی تمیز سره از ناسره و درست از نادرست) بکار نرفته، و معنای آن همیشه سائیدن، نازک کردن/شدن، نرم کردن / شدن، دور کردن زبری و ناهمواری و خشونت از چیزی بوده است، و تنها اسم مفعول آن در تعبیراتی چو «سوده کارزار»، «سوده رزم» و مانند اینها بکار می‌رود و کنایه از کسی است که در میدان جنگ نرم و کاردیده شده و خامی و درشتی نوکاران از او دور گردیده است. بهمین معنی است تعبیر «فرسوده روزگار» (زمن پرس فرسوده روزگار)، و این نیز کنایه از کسی است که روزگار او را نرم و کاردیده ساخته است. چنانکه ملاحظه می‌شود هیچیک از این معانی با مدلول و مفهوم کلمه «بسود» در بیت مورد نظر سازگار نیست. سوم اینکه صورت درست این کلمه نیز همان «پسود» (با پی فارسی)، یعنی مصدر مرخم فعل «پسودن» است، که در اصل بمعنی دست بر چیزی کشیدن، لمس کردن، و تماس شدن است، و مجازاً بمعنی تشخیص دادن، دریافتن، آزمودن، بکار گرفتن، دست بکاری زدن و معانی دیگری که فعل هم‌ریشه آن -sids در زبان سنسکریت دارد و در شاهنامه نیز ملاحظه می‌شود. در بیت زیر نیز:

هنوز اندر آورد نپسودمش ^{گاه علوم بگوز دلیران نپسودمش (۱/۲۶۱)}

همچنانکه در بیت مورد بحث، «پسودن» بمعنی آزمودن و تشخیص دادن است.

□ در ذیل نکته ۳۰، در این بیت: ^{طرح علوم اسلامی}
سرس تنگ بگرفت و یک پوشه چاک بداد و نبود آگه از شرم و باک
که در چاپ مسکو بهمین صورت آمده است، واژه «پوشه» را نادرست، و با استناد به همه نسخه‌هایی که در دست دارند، و بر وفق ترجمه بنداری، درست آن را «بوسه» یا «بوس» دانسته‌اند. این نظر، و استدلالی که درباره آن شده است، درست است، و معلوم نیست که در چاپ مسکو، علی‌رغم ضبط همه نسخه‌ها و با حکم صریح ترجمه بنداری، واژه «پوشه» از کجا آمده است.

اما «چاک» را در این بیت اسم صوت دانستن و «بوسه چاک دادن» را از قبیل «بوسه شکستن» و «بوسه شکفتن» و بمعنی بوسیدن پرسدا تصور کردن و جملی ندارد، و «بوسه چاک دادن» حتی در اشعار سبک هندی هم دیده نمی‌شود. «چاک» در اینجا به معنی آشکار و گشاده است و مقصود آنست که (سودابه) سر او (سیاوش) را تنگ در بر گرفت و بی‌ترس و شرم آشکارا بر روی او بوسه داد. واژه چاک ظاهراً باید از فعل

kāsh-/kas بمعنی آشکار شدن و روشن شدن مشتق، و از ماده مبالغه (یا intensive stem) آن، یعنی *cākah- / *cākash- ساخته شده باشد (مقایسه شود با واژه‌های «رخنه» و «روزن» که از فعل *raoc- = روشن شدن، مشتق شده‌اند)، چنانکه در زبان سنسکریت نیز کلمه cākacakya = روشنائی، تابش نور، و cākacikya = نمود و ظهور، از ماده مبالغه همین فعل ساخته شده‌اند. در برخی از لهجه‌های ایرانی «چاک» و صورت‌های مختلف آن (چاکاچاک، چاک چاک، چک) بمعنی ۱- «گشاده»، «گشادگی»، ۲- «آشکار» و «برهنه»، که همبستگی آنها از لحاظ دلالت (سمانتیک) و اشتقاق روشن است، هنوز بکار می‌رود. در گیلان سواحل رودخانه راء، هنگامی که با فرو نشستن آب در اوقات کمی باران، ظاهر و آشکار می‌شود، «چاک» می‌گویند (ر.ک. فرهنگ نظام، لغتنامه دهخدا). در لرستان وقتی که دری هردو لنگه آن باز باشد گویند «چاکاچاک» است (ر.ک. فرهنگ لری، گردآورده حمید ایزد پناه). در فارسی افغانستان «چاک چاک» رفتن یعنی گشاد گشاد گام برداشتن (ر.ک: لغات عامیانه فارسی افغانستان، تألیف عبدالله افغانی نویسنده - کابل ۱۳۴۰). در لهجه کردی «چک» یعنی برهنه و عریان (ر.ک: فرهنگ مردوخ) و «چاک و پاک» یعنی صافی و بی‌آلایش، و در فارسی عامیانه امروز «بچاک جاده زدن» یعنی فراخای جاده را در پیش گرفتن.

در ابیات دیگری از شاهنامه نیز واژه «چاک» به این معانی دیده می‌شود، چنانکه در ابیات زیر:

شب تیره تا برکشد روز چاک	ستایش کنم پیش یزدان پاک....
چو مهر (خ:روز) درفشان برآورد چاک	بگسترده یاقوت بر تیره خاک....
چنان کن که چون برآمد چاک روز	پدید آید از چرخ گیتی فروز
چاک برکشیدن و چاک برآوردن روز و بردمین چاک روز، یعنی آشکار شدن و گشاده شدن روز. و در این چند مصراع:	
یکی جنگ کردند تا چاک روز...	
کنون می‌گساریم تا چاک روز...	
چو پیدا شود چاک روز سپید...	

«چاک روز» یعنی روشن شدن، آشکار شدن و گشاده شدن آن.

در پایان این یادآوریها، که امید است با حسن نظر تلقی شود، توفیق آقای دکتر خالقی را از خداوند خواستارم، و شك نیست که عرضه کردن نسخه‌ای پاکیزه و معتبر از شاهنامه، بنوعی که چگونگی همه نسخه‌های کهن را بروشنی و بدقت باز نماید، خدمتی است بسیار ارزنده به فرهنگ و زبان و ادب فارسی.